



ابوشهرزاد قصه‌گو

یک مصاحبه منتشر نشده از ابوشهرزاد

باشد و یک نفر که اسمش مراد و یکی دیگر که اسمش غلام یکی دیگر هم اسمش قربان یا چیزی نزدیک آن‌جا، می‌شود دورآباد. میرزابنویس: منظورت این است «دورآباد» نماد و تمثیل و از این حرف‌هاست. ابوشهرزاد: نماد و تمثیل دو تا آدای مختلفند. میرزابنویس: شنیده‌ایم که نماد و تمثیل را کسی به کار می‌برد که نتواند حرفش را مستقیم (آشکار) بزند، بترسد، خفقان باشد و... ابوشهرزاد: نخیر، این جورها هم نیست که ادا و اطوار

کنیم. میرزابنویس: راستی دورآباد کجاست؟ یعنی دقیقاً کجاست؟ خیلی از خواننده‌های ما تماس گرفته‌اند و نشانی آن‌جا را برای سفر و گذراندن اوقات فراغت و تعطیلات تابستان از ما خواسته‌اند. - مهمان عزیز است و وقتی تعداد عزیزها زیاد می‌شود عزیز اولی ذلیل می‌شود. پس عمراً بتوانید نشانی دورآباد را از من بگیرید. حالا چون اصرار می‌کنید بهتان می‌گویم! دورآباد یک جا در همین نزدیکی‌هاست. اصلاً هر جا که یک کدخدا (تازگی‌ها شورای روستا) داشته

میرزابنویس: سلام خدمت ابوشهرزاد خودمان اول از همه یک تشکر جانانه از شما لازم است به خاطر این که با وجودی که تازه از سفره دور تشریف آورده بودید دعوت ما را قبول کردید و... ابوشهرزاد: سفر دور کجا بود میرزا جان؟! ما که هر روز سه بار (با کم و زیادش) همدیگر را می‌دیدیم. انگار دچار توهم شدی. میرزا بنویس: یعنی می‌خواهی بگویی این همه مدت دورآباد نبود؟ ابوشهرزاد: خب، بله، بودم ولی... اصلاً حرف را عوض

در آوردن فقط مال وقت‌های ترسیدن و خفقان باشد. ادا و اطوار در آوردن فواید دیگری هم دارد که نویسندگان بروند سراغ‌شان. مثلاً باعث پرهیز از مستقیم‌گویی می‌شود و به جای شعار دادن حرف‌مان را در لفافه ادا و اطوار بیان کنیم. یا این که باعث می‌شود حرف‌های زیادی را در لایه لایه‌های ادا و اطوار جا بدهی و بزنی در صورتی که در راست و مستقیم صحبت کردن امکانش نیست. به فکر انداختن خواننده و لذت کشف پیچ و خم‌های ادا و اطوار یکی دیگر از سودهای با ادا و اطوار صحبت کردن است و... اصلاً ببینم توی این دو صفحه که جلوی گدا بگذاری قهر می‌کند مگر چندان دلیل می‌توان شمرده. شورش را در آورد، خباثت هم حدی دارد، من از دست...

میرزابنویس: خب، خب... باشد، ابوشهرزاد جان من با سردبیر نداشته صحبت می‌کنم چند تا صفحه اضافی می‌گیرم. اصلاً حرف را عوض کنیم.

راستی قرار بود کدخدو و بقیه برویج دورآباد هم تشریف بیاورند.

ابوشهرزاد: باز هم گفت: آخر توی این دو صفحه که جلوی گدا بگذاری قهر می‌کند، این همه آدم چطور جا می‌شوند. شورش را در آورید، خساست هم...

میرزابنویس: خب، خب، حرف را عوض کنیم برویم سراغ پرسش بعدی: بعضی شخصیت‌های دورآباد اصلاً کارشان به روستایی‌ها نمی‌خورد؟

ابوشهرزاد: مگر شهری‌های ما کارهایشان به شهری‌ها می‌خورد یا روستاهای دیگر مثل همین نزدیک‌آبادی‌ها؟ من خودم نزدیک‌آبادی سراغ دارم که تویش ماهواره نصب کرده‌اند؛ این هوا، فارسی‌وان نشان می‌دهد عین هلو، پیر و جوانش لباس می‌پوشند عین جیگر، اصلاً وقتی همه ما توی دهکده جهانی زندگی می‌کنیم کدخدایش هم کدخدا باراک معروف است دیگر این پرسش‌های عقب مانده چیه که می‌پرسی؟!

میرزابنویس: شمرنده، دیگر تکرار نمی‌شود. اما پرسش بعدی: چرا توی دورآباد تلفن همراه زودتر از تلویزیون آمد؟ ابوشهرزاد: سیر منطقی مال جایی است که خودش بسازد و خودش استفاده کند نه جایی که فقط استفاده کند. آن جایی که فقط استفاده کننده است هر چه دستش بیاید استفاده می‌کند.

میرزابنویس: به نظر می‌آید بعضی آدم‌ها توی دورآباد مثل بعضی آدم‌ها توی بیرون دورآباد هستند. اصلاً نمی‌خواهی درباره ادا و اطوار در دورآباد به طور خاص توضیح دهی؟ ابوشهرزاد: خیر.

میرزابنویس: نمی‌خواهی درباره این «خیر» گفتنت توضیح دهی؟

ابوشهرزاد: بله.

میرزابنویس: خوب اگر زحمتی نیست توضیح بده.

ابوشهرزاد: توضیح این که اگر توضیح دهم دیگر خواننده پس چکار کند؟! کشف لایه‌های پنهان داستان به عهده خواننده مشتاق است.

میرزابنویس: خب... البته فکر کنم توضیحی درباره لایه‌های پنهان... نه ولش کن. حرف را عوض کنیم. ابوشهرزاد: موافقم.

میرزابنویس: خیلی از خوانندگان ما در تماس‌هایشان اظهار داشته‌اند بالاخره آخر دورآباد چه شد؟ حتی یکی از خوانندگان پرسیده بود پس چرا آخرش هیچکی با هیچکی ازدواج نکرد؟

ابوشهرزاد: به آن‌ها توصیه می‌کنم کمتر فیلمفارسی و فیلم هندی ببینند.

میرزابنویس: خیلی‌ها معتقدند طنز قصه‌های دورآباد از قصه‌های این‌وری سیاسی‌تر بود. نظر شما چیه؟ ابوشهرزاد: اول این که نمی‌دانم منظورت از این خیلی‌ها غیر از خودت کس دیگری هم هست یا نه؟! دوم این که یک جواب این است که شاید هم سیاست قصه‌های دورآباد از قصه‌های این‌وری طنز تر باشد.

میرزابنویس: یعنی چه؟

ابوشهرزاد: یعنی سرکاری.

یک جواب به قول بعضی‌ها با کلاس... سوم این که خیالت را راحت کنم. به اعتقاد من طنزی که سیاسی نباشد - یعنی به نوعی با سیاست کاری نداشته باشد - اصلاً طنز نیست. دلت خنک شد؟!

میرزابنویس: دستت درد نکند. جلوی سردبیر نداشته، رو سفیدم کردی! اگر موافق باشی حرف را عوض نکنیم. پرسش بعدی من در رابطه با جناح‌های سیاسی و طنزهای دورآباد است. به نظر...

ابوشهرزاد: نه دیگر پررو می‌شوی. از طرفی هم می‌ترسم کار دست خودم بدهم پس حرف را عوض کنیم. میرزابنویس: باشد، خب از دورآباد که خداحافظی کردی. قبلاً هم از قصه‌های این‌وری خداحافظی کردی. بعضی‌ها معتقدند این آخر کار ابوشهرزاد است و چنته او دیگر خالی شده است...

ابوشهرزاد: این بعضی‌ها چقدر شبیه آن خیلی‌ها در چند پرسش قبل هستند.

میرزابنویس: نه، باور کن این بعضی‌ها یک نفر دیگر است.

ابوشهرزاد: به‌هرحال این بعضی‌ها کور خوانده‌اند! این مجله است که با قصه‌های این‌وری و بعد هم با قصه‌های دورآباد خداحافظی کرد. حتی چند تا از قصه‌های تازه، این‌وری بعد از پایان‌شان در این مجله در جاهای دیگر چاپ شدند و دو سه تا دیگر هم دارم آماده می‌کنم که برای چاپ‌شان هنوز تصمیم نگرفته‌ام. در رابطه با بعد از قصه‌های دورآباد هم انشاء... بعد از چند ماه استراحت و خوردن چند تا چای دیشلمه باز هم - تازه نفس‌تر از قبل - برمی‌گردم.

این مصاحبه ادامه دارد...

